

## دموکراسی چیست؟

### به خاطر "دموکراسی" و "جمهوری"

دوره‌ی خطرناک و سردرگمی است. اجازه بدهید نگاهی داشته باشیم به یک فرمول بندی جالب در شماره‌ی اخیر مجله‌ی هفتگی چپ لیبرال «نیشن» (The Nation)، ارائه شده از سوی سردبیر این مجله که به طور غیر معمول و دراماتیکی مدت‌هاست ستون سردبیر را هدایت می‌کند.

«افکار عمومی جهان بر علیه تشدید جنگ ایالات متحده در عراق است. مردم آمریکا بر علیه آن هستند. کنگره بر علیه آن است. دولت عراق بر علیه آن است. آیا یک فرد می‌تواند ملتی را به نبرد در جنگی بکشاند، که نمی‌خواهند؛ جنگی را گسترش دهد، که مردم نمی‌خواهند؟ اگر او می‌تواند، آیا دیگر دموکراسی به مفهوم واقعی خود در آن کشور وجود دارد؟ و اگر وجود ندارد، چگونه می‌شود حکومت دموکراتیک و شکل جمهوری حکومت دولت را بازسازی کرد؟»

این پارگراف نامیمون، در شماره‌ی پنجم فوریه‌ی «نیشن» به چاپ رسیده است. در ستون سردبیر، سپس چنین گفته می‌شود:

«فقط عوارض ویتنام نیست، که دولت بوش می‌خواهد بر آن فائق آید، بلکه عوارض واترگیت هم هست. اگر نطق اصلی شخصی مثل ریچارد نیکسون مخفیانه بود، پس نطق شخصی بوش هم شرم آور است. آن چه را که ریچارد نیکسون در تاریکی شب می‌کوشید غصب کند، بوش تلاش می‌کند در روز روشن به مثابه حق رسمی خود به تصاحب کند. اکنون عمیق ترین تم داستان این سه دهه، به شکل کاریکاتوری تقریباً عجیب و غریب، از طریق بگش بگش پرزیدنت با مردم آمریکا و دنیا، در مورد عراق، بروز می‌نماید. و این تماماً

مساله‌ی قدرت است: این که چگونه این قدرت باید در ایالات متحده تشکیل بشود. اما عمیق ترین سئوالی که این بحران طرح می‌کند، آن است که آیا آمریکا به جمهوری مشروطه بودن ادامه می‌دهد و یا در مقابل سیستم جدید حکومت یک فرد - که توسط پرزیدنت بوش تاکید می‌شود - زانو می‌زند؟»

پس از برخی عکس العمل‌های روشن فکرانه در مورد نیاز به ادغام تلاش جهت متوقف ساختن تامین مالی اشغال عراق از طریق اقدامات شهروندان، و قطع نامه‌ها و تحقیقاتی که می‌توانست به استیضاح دولت بوش ختم شود، مجله‌ی «نیشن» امیدوار است که مردم آمریکا و کنگره‌ی آن بتوانند با اقدام مشترک خود «جمهوری» را نجات دهند. «به خاطر جمهوری»، «نیشن»، پنجم فوریه‌ی ۲۰۰۷، صفحه سه الی پنج

### پادشاه جورج امروز

خوب است، که سردبیران مجله‌ی «نیشن» به صراحت همان چیزی را می‌گویند که ما چپ‌ها به آن باور داریم: این که ایالات متحده در واقع مجری «دموکراسی» نیست! دموکراسی آن گونه که به طور کلاسیک تعریف شده است، به معنی حکومت اکثریت است و کنترل عموم. دموکراسی، شرکت وسیع مردم را بر متن قدرت گسترده‌ی آنان، با غیر متمرکز ساختن قدرت متمرکز، و مقرر کردن رای هر فرد از طریق کاربرد مقررات برابر برای همه‌ی مردم، تامین می‌نماید. اما بدیهی است که «تشدید» جنگ بوش، نه تنها همه‌ی آن چه را که فوق‌بر شمرده‌م، مورد تجاوز قرار می‌دهد، بلکه به مفهوم جمهوری نیز تعرض می‌کند. بنا به تعریف دیکشنری وبستر، یک جمهوری: «دولتی است که در

آن بالاترین قدرت در وجود شهروندانی تجلی می‌کند، که دارای حق رای هستند و از طریق مقامات انتخابی و نمایندگانی که در مقابل آن‌ها پاسخ گو هستند و مطابق با قانون کشور را اداره می‌کنند، اجرا می‌شود.» روشن است که تصمیم بوش بر تشدید جنگ مسیحی تاریخا غیرقانونی و وسیعاً غیر محبوب خود (در کشور و در خارج از کشور)، و در خاورمیانه، هم راه و در ارتباط با تجاوز شرم آور وی به بسیاری از احکام کشوری و بین المللی، از پرنسیپ‌های اصلی اداره‌ی دموکراتیک به شیوه‌ی جمهوری دور افتاده است.

### تاریخچه‌ی معافیت آمریکا از مجازات

در این جا، اما، ما به برخی مشکلات پایه‌ای در ارتباط با اختلاف تحلیل بین چپ رادیکال و چپ لیبرال می‌رسیم. و نیز اختلاف (این را هم باید ببینیم) بین یک «دموکراسی» و «یک جمهوری مشروطه مطابق قانون اساسی». چه زمانی ایالات متحده واقعا یک دموکراسی بود، که اکنون مجله‌ی «نیشن» می‌گوید: «دیگر» نیست؟ آیا این دموکراسی زمانی بود، که بوش و چینی به کمک یک دادگاه عالی غیرقانونی و هوادار خود - در دسامبر سال ۲۰۰۰ - به طور پارتیزانی قدرت را به دست گرفتند؟ زمانی که دیک چینی و جورج بوش ریاکار - که به بسیاری از تقلبات مخفیانه و زیرجلکی متکی‌اند - به مردم دروغ گفتند، تا تهاجم به عراق را علی رغم مخالفت عمومی شروع کنند؟ وقتی که بوش برای کاهش وسیع مالیات ثروت مندان فشار آورد و هدیه‌ی قابل توجه خود به اشرافیت را به دروغ به حساب «کاهش مالیات برای طبقه‌ی متوسط» گذاشت؟ هنگامی که بیل کلینتون به محض رئیس جمهور شدن، تعهد به کمپین «مردم را در درجه‌ی اول قرار دهید» را رها

کرد و به دنباله روی از برنامه‌ی سرمایه داری نئولیبرال، که بر پایه‌ی دوستی با سرمایه داران مبتنی است، پرداخت؟ زمانی که وی به یوگسلاوی سابق، تحت ادعای دروغین نگرانی‌های انسانی، حمله کرد؟ وقتی که جرالدفورد، که اخیراً درگذشت (و تاریخاً هم دیگر وجود نداشت)، به نیکسون یک بهانه‌ی کامل و از پیشی داد، تا به کامبوج حمله کند و یا اشغال تقریبی و قتل عام تیمور شرقی توسط اندونزی را مورد تایید قرار داد؟ هنگامی که جان فیتزجرالد کندی یک جنگ غیرقانونی علیه ویتنام را آغاز نمود و هم زمان به استراق سمع گفت و گوهای مارتین لوترکینگ جونیور و فشار بر جنبش حقوق مدنی جهت "سرد کردن آن" پرداخت؟ هنگامی که پرزیدنت لیندون بینز جعل معروف خلیج تونکین را به کار گرفت، تا حمله و کشتار

جمعی ویتنام را به شکل دراماتیکی تشدید بخشد و هم زمان نیز به استراق سمع فوق‌الذکر ادامه داد؟ زمانی که هری ترومن در مورد "تهدید کمونیسم بین‌المللی" دروغ گفت، تا "مردم آمریکا را بترساند" و میلیتاریزه کردن امپریالیستی جامعه و سیاست ایالات متحده را به خورد آن‌ها بدهد، تا در نتیجه‌ی آن کمکی بشود به حفظ و گسترش قدرت "مجموعه‌ی صنعت نظامی" که آیزنهاور برای کاخ سفید باقی گذاشته و به آمریکایی‌ها در مورد آن هشداد داده بود؟ وقتی که

ترومن و دو نفر از اعضای اصلی کابینه‌ی وی "کنگره و مردم را به طور سیستماتیکی با این اندیشه اغفال کردند، که اتحاد جماهیر شوروی در صدد است با اشغال اروپا در سال ۱۹۴۸ به جنگ جهانی سوم دست بزند"، تا "برنامه‌ی سیاست خارجی خود را به پیش ببرند و یک افزایش عظیم بودجه‌ی نظامی را آغاز کنند و صنعت هواپیمایی را - که تقریباً در حال ورشکستگی بود - نجات بخشند؟ (فرانک کوفسکی، «هری اس ترومن و جنگ ارباب ۱۹۴۸»، نیویورک ۱۹۹۳) زمانی که نیروهای ایالات متحده به بازسازی ساختارهای قدرت فاشیستی در ایتالیا اشغال شده کمک نمودند و واشنگتن دخالت نظامی علیه پیروزی‌های

انتخاباتی چپ در اروپای پس از جنگ جهانی دوم را برنامه ریزی کرد؟ وقتی که وزارت کشور فرانکلین دلانو روزولت تایید خود بر فاشیسم اروپایی را اعلام داشت؟ (مراجعه شود به نوآم چامسکی، «بازداشتن دموکراسی»، صفحات ۳۷ الی ۴۲، نیویورک ۱۹۹۲) زمانی که رابر بارونز به کنگره یک حکم یک بیلیون دلاری داد؟ وقتی که پرزیدنت مک کینلی ادعاهای دروغینی اظهار داشت، تا یک جنگ امپراطوری را بر سر منازعات منطقه‌ای در کارائیب و پاسفیک به راه بیندازد؟ هنگامی که پرزیدنت پولک مردم را فریب داد، تا جنگ اشغالی علیه مکزیک را به آن‌ها بقبولاند؟ زمانی که اندی جکسون بانک ایالات متحده را داغان کرد و حکومت "مردم" را به عنوان "انقلاب بازار" اعلام نمود، ثروت را بیش از



پیش در دست سرمایه داران متمرکز ساخت، و میلیون‌ها نفر را به فقر و "بردگی مزد" کشاند؟ و این همه را در حالی انجام داد، که بومیان آمریکا سرانجام از مناطق شرقی و میانی کشور پاک سازی شده بودند و در واقع، بردگی سیاهان به سرتاسر جنوب فئودال مانند گسترش یافته بود، تا کارخانه‌های دیکنسی انگلیسی تقویت شوند. وقتی که دولت سرمایه داری ریگان در ازای استرداد گروگان‌ها از ایران، به آن اسلحه داد و ادعا نمود ایالات متحده از طرف "کمونیست" کوچکی چون نیکاراگوئه تهدید می‌شود (و تهدیدی در همین زمینه از سوی گراندادی مارکیست)، در حالی که هم زمان کارگران ایالات متحده را درهم شکستند و مالیات بر

مشتی ثروت مند را حذف نمودند؟

### دموکراسی علیه سرمایه داری

اما وقتی می‌گوییم "دموکراسی"، دقیقاً چه منظوری داریم؟ دموکراسی هم چون بسیاری از واژه‌های دیگر ("آزادی"، "رهایی"، "رفاه عمومی" و غیره) مفهومی است اساساً مورد اختلاف. "دموکراسی" واژه‌ای است، که می‌توان برای آن تعاریف مختلف و مورد چالشی یافت که مداخله‌ی زورگویانه و پیچیده‌ی قدرت اجتماعی را در محدوده‌ی ظاهراً بی‌طرف و اولیه‌ی زبان و لغات منعکس سازد.

تعریفی که من در بالا (در ششمین پاراگراف مقاله) دادم، چنان چه جدی گرفته شود، تمایز رادیکالی را با خود حمل می‌کند. و اگر مداوماً مورد استفاده قرار گیرد، با سرمایه داری سازگار نیست. این امر، دلایلی بسیار ساده دارد. سیستم سرمایه داری، که ایدئولوژی غرب و ایالات متحده به دروغ آن را با "دموکراسی" مخلوط می‌کند، متکی است بر اصول ستم‌گری در زندگی روزانه‌ی مادی و اقتصادی. سرمایه داری با پیوستگی تعریف شده‌ی آن به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع، و با مختصات گرایش آن به تمرکز و متمرکز ساختن ثروت و قدرت، و هم چنین تبدیل مستمر وضعیت مردم به وابستگی به درآمد مزدی،

در هسته‌ی خود عمیقاً دیکتاتور است. سرمایه داری یعنی "زنده ماندن کنارآمده‌ترین" مردم، یعنی فرودستی و استثمار کسانی که "کنار نمی‌آیند"، و یعنی "برنده، همه‌ی ذخایر و قدرت غیر قابل تقسیم را از آن خود می‌سازد". سرمایه داری یعنی ضبط خصوصی تولید اجتماعی.

ایده‌ی اصلی، ولی پوشیده‌ی، سرمایه داری چنین است: از یک برآمد اجتماعی قابل قبول و مناسب، همانا افزایش سود خصوصی با کم‌ترین هزینه‌ی خصوصی ممکن می‌باشد. سرمایه داری حداکثر هزینه‌ی ممکن را بر روی جامعه و محیط زیست، که بیش‌ترین بار آن را بر روی خود حمل می‌کند، مصرانه تحمیل می‌نماید. منصفانه نیست، که به مردم

که بیش تر زندگی خود را تحت دیکتاتوری مادی بورژوازی زندگی می کنند، بگویم در حال زندگی تحت دموکراسی هستند؛ زیرا آن ها گاه از کیوسک های رای گیری می گذرند. اقتصاد آشکارا مخرب "خصوصی"، تحت قوانین سرمایه داری، استقلال خود را تا درجه ی بالایی از دخالت عمومی مردم حفظ می کند؛ امری که تقسیم عمیق ساختاری را بین حیطه ی "اقتصادی" و "سیاسی" تحمیل می نماید، به طوری که مقوله ی "دموکراسی سیاسی" را نسبتاً بی ربط می سازد. (مراجعه کنید به لین مایکسنز وود، «دموکراسی بر علیه سرمایه داری: احیای ماتریالیسم تاریخی»، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۵) مساله ای که از طریق گرایش ذاتی سرمایه داری به زندگی اقتصادی "جهانی" و تصمیم گیری و رای حد و مرزهای منطقه ای، قوانین منطقه ای، و از جمله حتا و رای کل حکومت یک ملت، عمیق تر شده است.

ایالات متحده ظاهراً در طول سال های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ وارد عصر دموکراسی و عصر به اصطلاح مردم عادی گشت؛ زیرا به همی مردان سفید پوست ایالات متحده - علی رغم ثروت آن ها - حق رای داده شد و کمپین های انتخاباتی با درگیر شدن میزان بالایی از توده ها به امر فعالیت عمومی مردم تبدل گشت. این واقعیت زشت، که میلیون ها زن سفید پوست و بردگان سیاه پوست (به اضافه ی مردم بومی اولیه) فاقد حق رای بودند، تنها مشکل در رابطه با ادعاهای دموکراسی مردمی این دوره نبود. نقش بازار و انقلاب های صنعتی اولیه در تمرکز هر چه بیش تر قدرت مادی در دست بورژوازی خصوصی، که بخش های دولتی را در زمینه ی مدیریت زندگی اقتصادی و توزیع امتیاز و قدرت مادی بیش از همیشه بی ربط نموده بود، به همان میزان اهمیت داشت. درست در زمانی که قدرت حکومت داشت وضعیت واقعی زندگی و روابط اجتماعی را با پیش رفت "بازار آزاد" به عقب می کشاند، درهای دولت و عرصه ی فعالیت سیاسی نیز بر روی سطح بی سابقه ای از رقابت عمومی - و (شاید) دخالت - در حال گشوده شدن بود. اما "پیش رفت" عظیم بازار آزاد تنها شامل پرولتاریزه شدن مداوم و ظالمانه ی اقتصادی - سیاسی میلیون ها نفر از مردان سفید "آزاد" گردید. (مراجعه کنید به دیوید مونتگمری، «شهروندان کارگر: تجربه ی کارگران ایالات متحده در رابطه با دموکراسی و بازار آزاد در

قرن نوزدهم»، کمبریج، ۱۹۹۳)

هم زمان با این وضعیت، صاحبان سرمایه هرگز راضی به محدود ساختن استفاده از قدرت بسیار نابرابر خود در حیطه ی خصوصی و اقتصادی نبودند. دستگاه های قابل ملاحظه ای از دولت - به عنوان بازوی سرمایه و سرمایه داران - در راه برآوردن تمایلات طبیعی جامعه از این وحشت دارند، که مبادا دولت توسط دموکرات های محبوب و اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد. در نتیجه، صاحبان خصوصی ثروت در عرصه ی سیاست و ارتشاء و تعلیم مردم و نمایندگان فرضی آن ها وسیعاً سرمایه گذاری می کنند. این سرمایه گذاری منظم و مداوم، راه را برای یک موج سرکوب دولتی فوق العاده ی کارگران و سرکوب رادیکال (مانند مک کارتیس، سرکوب اعتصاب کارگری در شیکاگو Haymarket، کمونیسم ستیزی Red Scares، سیاست خراب کاری و دخالت در سازمان های سیاسی ایالات متحده Counter Intelligence Program - COINTELPRO و غیره)، اعانه و حفاظت های دولتی (مانند ارائه ی امکانات امواج هوایی به رسانه های شدیداً خصوصی)، چپاول منابع طبیعی، دفاع از امنیت امپراطوری در سرمایه گذاری خارج از کشور، و بسیاری از مسایل دیگر باز نمود. این موج به طور عمومی توسط سیاست گذاران تامین می شود. سیاست گذارانی که تعلیم یافته اند و عادت کرده اند، که دنیا را با چشمان "نخبگان اقتصادی" ببینند و در نتیجه، تعریف مردمی از دموکراسی را رد کنند. (به طور مثال مراجعه کنید به کتاب باراک اوباما، «شجاعت امید: اندیشه هایی در ادعای مجدد رویای آمریکایی، ۲۰۰۶)

### دموکراسی مردمی

ویلیام رابینسون، جامعه شناس چپ متذکر می شود: "در تعاریف ادبی کلاسیک یونان، تعریف از دموکراسی به مثابه نظم قدرت (کراتوس) مردم (دموس)، قابل ردیابی است." این تعریف: "پخش قدرت سیاسی در سرتاسر جامعه را از طریق شرکت وسیع اکثریت در تصمیم گیری ها مفروض می دارد. و دولت انتخابی را به آن فرم هایی از دموکراسی مشارکتی وصل می کند، که حکومت ها را و رای مکانیسم های غیرمستقیم انتخابات دوره ای، مسئول می شناسد." و "بنای یک نظم اجتماعی دموکراتیک را پیگیری می نماید." "دموکراسی" برای آن که با مدل دموکراتیک

مردمی ربط داشته باشد، باید "ابزاری برای تغییر ساختارهای بی عدالتی اقتصادی در سطح کشوری و هم چنین در سطح بین المللی باشد." به همین جهت، قویا به نتایج واقعی برابری اجتماعی - و نه فقط به سادگی به پروسه ی بیرونی انتخابات و وجود دولت مداران انتخاب شده از طریق "عموم" - مربوط می شود. نتیجه ی مهم تعقیب دموکراسی، موجب "پخش قدرت سیاسی قبلاً قبضه شده در دست نخبگان اقلیت، بازتوزیع ثروت، شکست ساختار مالکیت شدیداً متمرکز و دموکراتیزه کردن امکان دسترسی به فرصت های اجتماعی و فرهنگی از طریق به خدمت گرفتن بندهای ارتباط بین دسترسی به دارایی و تصرف آن می گردد." (ویلیام رابینسون، «ترویج حکومت هراس فامیل: گلوبالیزاسیون، دخالت ایالات متحده و هژمونی»، کمبریج، ۱۹۹۶، صفحات ۵۷-۵۸)

### بینش جمهوری فوآهان: "مردم آمدگی خودگردانی ندارند!"

توصیف دموکراسی مردمی کلاسیک از سوی رابینسون، توصیف خوبی است از پروژه ی تاریخی چپ رادیکال - دموکراتیک. این توصیف برای چپ متفکر جمهوری خواه، که پی ریزی "جمهوری" را در اواخر قرن هجدهم هدایت کرد، خوب است. پایه گذاران آن "جمهوری" شامل تعدادی از افراد مشعشع بودند، اما استعداد آن ها شدیداً توسط جنبش ضدیت با دموکراسی مهار شده بود. نمایندگان گسیل شده به همایش مشروطه، که جزو نخبگان بخش های متمکن یک جامعه ی عمیقاً طبقاتی بودند، با دیدگاه جان جی (John Jay) و جان آدام (John Adam) هم وطن خود مبنی بر این که "کسانی که صاحب کشور هستند، باید بر آن حکم رانی کنند"، هم نظر بودند. آن ها ممکن بود در برخی از مسایل با هم اختلاف داشته باشند، اما در زمینه ی اصول پایه ای با یک دیگر توافق داشتند: از جمله این که مردم عادی، مردمی که اصلاً هیچ دارایی ندارند و یا صاحب دارایی کمی هستند، نباید قدرت زیادی داشته باشند. ریچارد هوفستادر (Richard Hofstadter)، تاریخ نویس، در مطالعات کلاسیک خود در سنت سیاسی آمریکا در سال ۱۹۴۸ نوشت: "در اذهان آن ها، آزادی نه به دموکراسی، بلکه به دارایی ربط داشت." و دموکراسی مقوله ی

خطرناکی بود، که «مطمئناً باز توزیع اختیاری دارایی و داغان کردن اساس آزادی» را به هم راه می‌آورد. وزیر انگلستان نو به خوبی ایده‌ی اصلی‌ای را که در پس بینش کنترل کننده‌ی پایه گذاران «دولت مردمی» قرار داشت، بیان کرد. وی به یکی از متحدین خود گفت: «بگذارید این یک اصل باشد، که دولت از مردم تشکیل می‌شود، اما باید به مردم آموخت... که آن‌ها قادر نیستند خود را بگردانند.»

جنیفر ندلسکی (Jennifer Nedelsky) می‌نویسد: «مالکیت برای همه طراحان جمهوری مشروطه، از جمله برای جیمز ویلسون، موضوع اصلی دولت بود. و مردم مساله‌ای بودند، که می‌باید کنترل می‌شدند.» (جنیفر ندلسکی، «مالکیت خصوصی و محدودیت‌های مشروطه خواهی در آمریکا»، شیکاگو، انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۹۰)

بر پایه‌ی چنین مقاصدی، که به طور گسترده در اسناد فدرالیست‌هایی چون هامیلتون و مادیسون مشهود است، پدران سفید پستان ثروت مند، دولتی را ساختند که به طور حیرت آوری به گونه‌ای طراحی شده بود که توده‌های بی پول را از اهرم‌های قدرت به دور نگه دارد و نابرابری‌های موجود در زمینه‌ی ثروت و قدرت را حفظ کرده و گسترش دهد. (رجوع کنید به پاول استریت، «حتماً بنیان گذاران را مورد مطالعه

قرار دهید: یادداشت‌های چپ دموکراتیک»، بازنگری آموزش، آموزش‌های پداگوژی و فرهنگی، چاپ ۲۴، شماره‌ی چهارم، اکتبر - دسامبر ۲۰۰۳، صفحات ۲۸۱-۳۰۲)

قانون اساسی، دولت را به سه بخشی تقسیم کرد، که فقط نیمی از یکی از آن سه بخش (خانه‌ی نمایندگان) مستقیماً توسط «مردم» انتخاب می‌شد. این هم بخشی بود، که در آن زمان طبیعتاً سیاهان، زنان، بومیان آمریکایی، و مردان سفید بی پول را در بر نمی‌گرفت. قانون اساسی، موانع پیچیده و موازنه‌ای را برقرار ساخت، تا از امکان دخالت مردم عادی در سیاست گذاری به طور مستقیم جلوگیری کرد. به این منظور، هر گونه مکانیسم پاسخ‌گویی عمومی مستقیم مابین انتخابات را

حذف کرد و سیستمی از انتخابات دوره‌ای و عامدانه‌ی متناوب را عرضه کرد، که اکثریت انتخاب کنندگان را از شورش‌های متمرکز دل سرد نماید. یک دادگاه عالی آریستوکرات انتصابی برای همه‌ی عمر را به وجود آورد، که با قدرت حق وتوی نهایی در تصمیمات قوه‌ی قانون گذاری به طور روشنی هیچ گونه دخالتی را برای توده‌های عادی مردم قایل نمی‌شود. یک کالج انتخاباتی هم تاسیس شد، تا تضمین نماید اکثریت مردم - حتا بر پایه‌ی محدودیت یک رای برای هر سفید پوست ثروت مند - نتوانند رئیس جمهور انتخاب کنند.

الکساندر هامیلتون، یک مقام آشکارا سرمایه دار در دولت، در جریده‌ی «فدرالیست» شماره‌ی ۳۵ توضیح داده بود، که مردم عادی قادر



نبودند در کنگره خدمت کنند. آن‌ها نمایندگان سیاسی مناسب خود را در میان طبقه‌ی تاجر ثروت مند یافتند. وی توصیف کرده بود، که: «فضیلت‌های گران قدر و برتر تجار، آن‌ها را نسبت به طبقات دیگر جامعه - از جمله مکانیک‌ها (صنعت کاران) برابرتر کرد.» یعنی نسبت به کسانی که «عادات شان در زندگی آن گونه‌ای نبود، که آن موهبت‌های کسب شده‌ی لازم برای شرکت به تمام معنا» در یک مجمع قانون گذاری به آن‌ها سپرده شود. در نتیجه، آن‌ها برای «دموکراسی انتخاباتی بی مصرف شدند.»

فلسفه‌ی پایه گذاران آن چه که «دولت مردمی» خوانده می‌شود، فقط به سادگی یک دموکراسی جانب دار، محدود و یا «به

زور تقلیل یافته» نبود. مقامات بریتانیا ادعا می‌کردند، که جنبش استقلال آمریکا یک شورش عمومی را علیه مالکیت و متفدین آمریکای شمالی می‌پروراند. اما پایه گذاران فهمیده بودند، که جمهوری آن‌ها قرار است نسبت به استبداد اروپاییان به طور موثری ضد دموکراتیک تر باشد. امری که به پرورش افراد «تبه کار» و «خارج از نزاکت» در میان جمعیت کثیر بی پولان و کم پولان انجامید. جالب است بدانیم، یکی از شکایاتی که علیه پادشاه جورج در بیانیه‌ی استقلال درج شده است، پادشاه بریتانیا را به «برانگیختن شورش داخلی در میان ما» متهم می‌کند.

### حکومت هزار فامیل

با در نظر گرفتن بازتاب نفوذ ناموزون چندین سرمایه دار ثروت مند در جهان صنعتی متشکل از کشورهای نابرابر، تعجب آور نخواهد بود که رهبران برنامه ریزی در ایالات متحده، خبرگان، «ارتقا دهندگان دموکراسی» و مفسران آن، تعریف مردمی و نهایتاً ضد سرمایه داری از دموکراسی را نپذیرند.

هنگامی که این مقامات، ایمان خود به «دموکراسی» آمریکایی را اعلام می‌دارند، از آن چه می‌فهمند؟ مقامات ایالات متحده در لفاظی‌های رسوای سیاست خارجی خود از کلمه‌ی دموکراسی - هم چنین از کلمات مشابهی چون آزادی، اختیار، «احترام به نظم قانون»

و «تمدن» - استفاده می‌کنند، تا اهداف و مقاصد اصلی پشت تقریباً همه‌ی سیاست‌ها و اقدامات خود را توجیه نمایند، صرف نظر از آن که تا چه حد این سیاست‌ها ممکن است مستبدانه، سرکوب گرانه، غیرقانونی و سبعانه باشند.

ضمن کنار گذاشتن این واقعیت ناهنجار، ما می‌توانیم - از طریق یک بینش دموکراتیک عمومی - چهار عنصر اصلی و محدود از آن چه که «دموکراسی» خوانده می‌شود را در دکترین هیات حاکمه‌ی ایالات متحده تشخیص بدهیم:

۱\_ برگزاری انتخابات دوره‌ای گسترده و شدیداً ساخته‌ی دست سرمایه داری مبتنی

بر پول، و متمرکز بر اشخاص ویژه، که در آن "مردم" فقط بخشا و دوره‌ای سازمان یافته و گاه‌به‌گاه به طور نیمه شرکت کننده می‌توانند حاکمان سیاسی خود را از درون یک دسته‌ی کوچک از نامزدهای نهادهای کهنه کار سرمایه انتخاب کنند؛ کسانی که تعهدشان به ارزش‌های کانون سرمایه داری از طریق مکانیسم‌های چندی اعمال می‌شود. این مکانیسم‌ها شامل نه محدود به دادن و یا حفظ کمک‌های مالی در مقیاس وسیع، که برای انجام کمپین‌های جدی از طریق خرید و یا توسعه‌ی آگهی‌های گران قیمت در رسانه‌های سرمایه داری لازم می‌آید. این انتخابات مربوط است به مقررات مفروض برگزیده شده "برای مردم" و در واقع نه هرگز "توسط مردم"، که "دموکراسی دلار" خوانده می‌شود. "بهترین دموکراسی‌ای که پول می‌تواند بخرد"، یا بی‌پرده بگویم "حکومت اغنیا".

۲- وجود نظم مشروطه، که در آن شاخه‌های قانون گذاری و قضایی دولت مجازند برخی کنترل معقول را بر قدرت مجریان اعمال نمایند. در این نظم بورژوازی، "حکومت قانون" به طور مناسبی سنگر بندی شده است، تا سرمایه بدون هیچ گونه گسستی در امر سودآوری به انباشت خود پردازد.

۳- محدودیت‌های این به اصطلاح "دموکراسی" در حوزه‌ی سیاسی، هیچ تلاشی برای اعمال معیاری جهت در میان نهادن مسایل با مردم، یا کنترل مردم بر قدرت‌های فرمان روایانه‌ای که در بخش‌های خصوصی اقتصاد قرار دارند، را ممکن نمی‌کند. مهم نیست شهروندان عادی بیش‌ترین هستی مادی خود را در این بخش تجربه می‌کنند و یا صاحبان این بخش نفوذ وسیع و ناموزونی - که آن قدر عظیم است که مفسر یک رسانه‌ی اصلی هم چون ویلیام فاف، شرم نمی‌کند اعلان نماید: سیستم سیاسی ایالات متحده آمریکا "حکومت اغنیا" است - بر روی سیاست عمومی و کل سیاست‌ها اعمال می‌نمایند، به هنگامی که بر حفظ موانع سخت علیه دخالت مردم و دموکراسی مردمی در برابر فرمان روایی‌های خصوصی خود پای می‌فشارند. (کارل مارکس در مورد اماکن کاری در سرمایه داری)

۴- تاکید شدید بر نیمه نمایندگی شدن و پروسه‌های قانونی، بدون نگرانی از نتایج اجتماعی و اقتصادی آن. مقامات قوه‌ی قانون گذاری ایالات متحده بارها علیه اجازه‌ی ظهور حزب سوم قابل دوام (حزب چهارم و...) که ممکن است سیاست انحصاری سرمایه داری را به چالش بکشد، به موانع فوق‌الذکر حمله کند، و نتایج دموکراتیک اجتماعی اقتصادی را پیش رفت دهد، حکم داده‌اند.

رابینسون با "حکومت هزار فامیل" نامیدن این دموکراسی کاذب، (واژه‌ای که توسط رابرت دال، دانش مند علوم سیاسی ایالات متحده آمریکا، پس از جنگ جهانی دوم ابداع گردید)، نتیجه‌ی ناشی از ملغمه‌ی اغنیا و "سیستمی که در آن، در واقع، یک گروه کوچک حکومت می‌کند و شرکت توده‌ها در تصمیم گیری منحصر شده است به انتخاب رهبران در انتخاباتی که با احتیاط توسط نخبگان اداره می‌شود" را توصیف می‌کند. تحت تعریف سرمایه دارانه‌ی وی از حکومت هزار فامیل، "دموکراسی به حوزه‌ی سیاسی محدود می‌شود." حیطه‌ای که "بر پایه‌ی پروسه، متد و روش انتخاب «رهبران» می‌چرخد." و "با ثبات نظم اجتماعی سرمایه داری یک سان فرض گرفته می‌شود. طبق این حکم تعریف شده، قدرت بر رفاه عمومی اعمال می‌شود و هر گونه تلاش برای تغییر نظم اجتماعی، چالشی است آسیب شناسانه بر دموکراسی... خلاف آن وجود ندارد... با تایید این که دموکراسی وجود دارد و هم چنین با پذیرفتن نابرابری در ثروت و امتیاز اجتماعی... بیش مبنی بر این که ممکن است تضاد واقعی‌ای بین واژه‌های حکومت نخبگان یا طبقه از یک سو و دموکراسی از سوی دیگر وجود داشته باشد، با حکم تعریف شده‌ی تئوریک به درون تعریف حکومت هزار فامیل وارد نمی‌شود." (رابینسون، «ترویج حکومت هزار فامیل»، صفحات ۴۹-۵۱)

### به خاطر انقلاب

چنان چه نشریه‌ی «نیشن» (The Nation) بخواهد هم زمان در مورد مرگ دموکراسی و نیاز به نجات "جمهوری" در ایالات متحده سخن بگوید، باید تعاریف خود را روشن نماید و به گونه‌ای عمیق تر به درون اسناد

تاریخی بنگرد. چنان چه از "دموکراسی" منظور - هم چون چپ رادیکال دموکراتیک - سنت کلاسیک دموکراسی مردمی از طریق تجسمات مارکسیست چپ مدرن، پوپولیست چپ و آنارشیست چپ است، پس باید بپذیرد ایالات متحده هرگز واقعا یک "دموکراسی" نبوده است. جمهوری سرمایه داری بوده است و امروزه یک حکومت هزار فامیل سرمایه می‌باشد.

چنان چه نشریه‌ی «نیشن»، دموکراسی را با جمهوری خواهی مترادف بگیرد، (جمهوری عمدتا به این دلیل شکل گرفت، که خطر دموکراسی مردمی را مهار کند) آن گاه معضلی که چپ‌ها با این ترادف مواجه می‌شوند، البته تا زمانی که قدرت گیری بوش را استقرار دموکراسی فرض کنند، تعمیق خواهد یافت. اقدامات بوش در عراق، و موارد دیگر، به حقوق الهی سلطنت ارجاع می‌شود که مبانی بنیانی جمهوری خواهی را مخدوش می‌کند.

سلطان خودکامه، خیالاتی و منفور (مقصود جورج بوش است) محصول دوازده دسامبر ۲۰۰۰ - روزی که بوش دوم با کودتای حزبی و حقوقی در کاخ سفید مستقر شد - و یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، الکل و کوکائین دهه‌ی هفتاد، ترکیب شاخ و دم دار ژن بوش پدر و باربارا، خانواده‌ی با سابقه‌ی اشرافی و نفرت انگیز و قشری گرای مسیحی (به انضمام موارد دیگر) توهین بزرگی نه تنها به دموکراسی مردمی، بلکه حتا به جمهوری خواهی مشروطه و اصول حکومت هزار فامیل است. (رجوع کنید به استفان لدنمان، "پایان سلسله‌ی بوش"، نشریه‌ی ZNet، پنجم دسامبر ۲۰۰۶)

فرمانده‌ی قشری گرای نظامی کنونی و فرمان فرمای قدر قدرت وی، چینی، به اندازه‌ای خارج از کنترل هستند که موجبات حتا نگرانی بسیاری از یاران سوپر ممتاز سرمایه دار خود را فراهم ساخته‌اند. ممکن است لازم باشد، که جمهوری خواهان معتبر سرمایه از هم اکنون تا انتخابات نمایشی ریاست جمهوری آینده، یعنی تا زمانی که یک مقام متعادل تر و کم‌تر تحریک کننده‌ی طبقه‌ی حاکم به سلامتی به نام دروغین دموکراسی در کاخ سفید گماشته شود، کسی که کم‌تر مسیحی است و کم‌تر عقده‌ی تنها فرد تصمیم گیرنده بودن را داراست، چتری از منطق طبقه‌ی حاکم را بالای سر "تصمیم گیرنده" بگیرند.

شاید طبقه‌ی حاکم، کثافت کاری‌های خود را جمع و جور کند، تا "جمهوری مشروطه" (و حکومت هزار فامیل) را تعمیر نماید. اما خاطر جمع نباشید. به هر حال، ما نباید در جست و جوی این باشیم، که نخبگان در قدرت هیچ چیزی مثل دموکراسی مردمی و واقعی عرضه کنند. این امری است، که فقط ما خودمان از انجام آن بر می‌آییم و این به معنی مبارزه با سیستم و ساختار نظام سرمایه داری و امپراطوری است.

\* \* \*

مقاله‌ی «دموکراسی چیست؟» تالیف Paul Street به نقل از: The Empire and Inequality Report شماره‌ی نهم در تاریخ سوم فوریه‌ی ۲۰۰۷ در ZNet به چاپ رسید. The Empire and Inequality Report خبرنگارانه‌ی است تفسیری، که هفته‌ای دوبار توسط تاریخ نگار رادیکال، خبرنگار و اکتیویست، پاول استریت منتشر می‌شود. وی هم چنین مؤلف آثاری چون "امپراطوری و نابرابری: آمریکا و دنیا از یازدهم سپتامبر به بعد"، بولدر، ۲۰۰۴، «مدارس تبعیض نژادی:

آپارتاید آموزشی پس از دوره حقوق مدنی»، نیویورک، ۲۰۰۵ و «هنوز هم جدا از هم و نابرابر: نژاد، مکان و سیاست در شیکاگو، ۲۰۰۵، می‌باشد. کتابی که وی اکنون در دست دارد، در مورد سرکوب نژادی در شهرهای بزرگ دنیا است و «تاریخ زندگی یک سیاه در شیکاگو»، نیویورک، ۲۰۰۷، نام دارد. پاول استریت دارای وبلاگ خود در ZNet می‌باشد. با مراجعه به: <http://blog.zmag.org/blog/۲۴> می‌توان با آثار و نوشته‌های دیگر این نویسنده آشنا گشت.



## یک تقاضا از مسئولین محترم سایت‌های اینترنتی

کارگری در ایران است - ذره‌ای از بار این ضوابط نمی‌کاهد و استفاده‌ی غیر مجاز و بعضاً غیر اصولی (مذف لوگو و مشخصات) آن را فراهم نمی‌آورد. در همین مدت، اما برقی دیگر از سایت‌های اینترنتی - چون سایت «اتحاد چپ کارگری» - بدون هیچ گونه ارتباطی با «نگاه»، با اعلام انتشار دفترهای آن، به ابتکار خود به آن لینک داده‌اند و این امکان مناسب را هم برای مراجعه کنندگان به سایت‌های خود به وجود آورده‌اند که با مجموعه‌ی مقالات این دفترها آشنا و فواید یکی یا چند یا همه‌ی این مقالات را به تشفیص خود انتفاع نمایند. ضمن تشکر فراوان از به کارگیری این روش اصولی، از مسئولین محترم آن سایت‌هایی که به درج مقالاتی از دفترهای «نگاه» مبادرت می‌کنند، تقاضا می‌کنیم که بر ما منت بگذارند و به دفترهای «نگاه» لینک بدهند. به این ترتیب، نه فقط به یک تلاش جمعی برای انتشار یک نشریه‌ی سوسیالیستی امتراجم گذاشته می‌شود؛ نه فقط امکان مناسبی برای مراجعه کنندگان به این سایت‌ها برای فواید مقاله یا مقالاتی از دفترهای «نگاه» به تشفیص خود فراهم می‌گردد؛ که کمک ارزنده‌ای نیز به دفترهای «نگاه» برای شکستن سانسور جمهوری اسلامی در پخش گسترده‌ی یک نشریه‌ی سوسیالیستی می‌شود. «نگاه» یک نشریه‌ی سوسیالیستی و حاصل یک کار جمعی است، آن را مثله نکنید! و به مثله شدن آن هم اجازه ندهید!

دنای اینترنت، دنای عجیبی است! به همان اندازه که امکان تبادل اطلاعات را در گسترده‌ی جهان به سهولت و سرعت امکان پذیر می‌کند، اما مرزهای قانون مندی را نیز درهم می‌شکند و به هرچ و مرج غریبی دامن می‌زند. به ویژه وقتی که صمبیت از کاربرد اینترنت در جایی است، که نه رعایت قانون کپی رایت الزامی است و نه عرف دیگری پاس داشته می‌شود. برقی از سایت‌های اینترنتی، پاره‌ای از مقالات دفترهای «نگاه» را با مذف لوگو و مشخصات آن بر روی سایت خود قرار داده‌اند. و بعضی دیگر از سایت‌ها نیز، بدون آن که لطف خود را شامل مال «نگاه» کنند و آگهی انتشار دفترهای آن را درج نمایند و یا متا تماسی برای درج این یا آن مقاله‌ی این دفترها در سایت خود بگیرند، گاه متا به فاصله‌ی یکی دو ساعت از انتشار آن‌ها، دست چینی از مقالات «نگاه» را به میل و اختیار فویش روی سایت خود گذاشته‌اند. این وضعیت نابسامان، ارائه‌ی این توضیح را ایجاب می‌کند که «نگاه» یک نشریه‌ی سوسیالیستی است، که با عطف توجه به ضوابط شناخته شده‌ی فعالیت مطبوعاتی منتشر می‌شود. فرمت اینترنتی دفترهای «نگاه» - که ناشی از ضعف بنیه‌ی مالی برای انتشار چاپی و هم زمان اینترنتی آن، عدم وجود یک شبکه‌ی قانون مند توزیع کتب و نشریات سیاسی و فرهنگی و بازگشت بی دردسر و منصفانه‌ی پول فروش آن‌ها، و مهم‌تر از همه‌ی این‌ها؛ ضرورت رساندن سریع نشریه به دست فعالین جنبش